

آسیاب کنار فلوس

جورج الیوت

ترجمہ:

ابراہیم یونسی



مؤسسہ انتشارات نگاہ

تاسیس: ۱۳۵۲

دستی گسترده، آنجا که فلوس^۱ گسترده شتابان از میان کرانه‌های سبزش به جانب دریا پیش می‌رود و خیزاب زیبا، که به پیشبازش شتافته است، وی را با شور در آغوش می‌گیرد و از شتابش می‌کاهد. بر این جریان نیرومند کشتی‌های سیاه روانند، کشتی‌های سنگین از الوارهای خوشبوی کاج، کیسه‌های پر از دانه‌های روغنی، یا زغال سیاه و رخشنده. مقصد این محصولات شهر «سنت اوگز»^۲ است که بامهای کهنسال و سرخ و شیار شیار و شیروانی‌های وسیع انبارهایش را در میان پشته‌ای پوشیده از درخت و کناره رود به تماشا می‌گذارد، در حالی که پرتو نگاه گذرای خورشید زمستانی ته رنگی ارغوانی به آب می‌بخشد. در دوردست، از هر سو، مرغزارهای شاداب گسترده است، با قطعاتی از خاک سیاه که برای افشاندن بذر نباتات درشت برگ آماده شده‌اند، یا از هم اکنون کشت نباتات نازک برگ پائیزی ته رنگی بدانها به وام داده است. بازمانده کومه‌های زرین کندوهای عسل سال پیش هنوز در فواصل بین خاربست‌ها به چشم می‌خورند، و همه جا، جای جای، درختانی این خاربست‌ها را آراسته‌اند. کشتی‌های دوردست می‌نمایند که در میان شاخ و برگ افشان درختان زبان گنجشک، دکل افزاشته و بادبان گسترده‌اند. درست در نزدیکی این شهرک سرخ شیروانی سات که شاخه رود ریپل^۳ سرخوش و شاد به فلوس می‌ریزد. چه زیبا است این رود کوچک، با خیزابه‌های کوچک تار و دگرگون شونده‌اش! هرگاه که برکرانه‌هایش آواره می‌شوم و به صدای آرام و مهربانش گوش فرا

1. Floss

2. St. Ogg's

3. Ripple

می‌دهم او را چون همدمی می‌یابم - همدمی گنگ اما دوست داشتنی و زیبا. آن جگن‌های بلند را به یاد می‌آورم. پل سنگی را به یاد می‌آورم.

و این آسیاب دورلکت^۱ را... باید دقیقه‌ای دو در اینجا، بر پل، درنگ کنم و آن را نظاره کنم، هرچند که ابرها تهدید به باریدن می‌کنند و پسین به دیرگاه کشیده است. نگریستن بر آن، حتی در این موسم بی‌برگی پایان فوریه، دلپذیر است - همین موسم سرد و نمسار گویی بر جاذبه‌خانه‌های تر و تمیز و آسوده می‌افزاید، خانه‌هایی که همسن نارونها و درختان شاه بلوطی هستند که شهر را از سوز باد شمال در پناه دارند. رود اکنون لبریز از آب است، و در میان کشتزار کوچک سپیدگونه، برآمده می‌نماید و چیزی نمانده است که از حاشیه باغچه جلوه‌خانه سرریز کند. چون بر این رود پر آب و این سیزه شاداب و غبار سبز کم‌رنگ و ملایمی می‌نگرم که نرمی و لطفی به تنه‌های ستبر و شاخه‌هایی که از زیر سرشاخه‌های عریان سرکشیده‌اند بخشیده است، به این نمساری دل می‌بازم و به مرغابیان سفیدی که در احاطه این چیزهای سپیدگونه، بی‌اعتنا به این وضع نابهنجاری که در جهان خشک فراسوی آن دارند سرهاشان را در اعماق آب فرو می‌برند غبطه می‌خورم.

شتاب آب و غرش آسیاب منگی رؤیاگونه‌ای به همراه می‌آورد که می‌نماید آرامش صحنه را به شدت می‌بخشد. اینها چون پرده صوتی بزرگی هستند که شخص را از ندای بیرون جدا می‌کنند. و اینک، غرش اریه‌گول پیکر، سرپوشیده‌ای که باکیسه‌های گندم به‌خانه باز می‌آید. اریه‌ران شریف در اندیشه شامی است که در این ساعت دیرگاهی، در کنار اجاق، سرد می‌شود. اما او تا به اسب‌ها خوراکی ندهد دست به این شام می‌زند. اسب‌های نیرومند و رام و رام چشمی که تصور می‌کنم از خلال چشم بندهایشان به شیوه‌ای سرزنش‌آمیز، اما نرم، نگاهش می‌کنند، که چه لزومی کرده است که شلاقش را با این شیوه ترسانک، برای ترساندنشان، در هوا تکان دهد - انگار به چنین حرکتی احتیاج است! ببین چگونه هنگامی که از دامنه به سوی پل می‌آیند به عضلات شانه‌هاشان فشار می‌آورند، و چه تقلایی می‌کنند، از این که به‌خانه نزدیک‌اند! پاهای پشم آلودشان را

1. Dorlcote

ببین، که انگار در زمین چنگ می‌زنند، و گردن نیرومند و بردبارشان را که به جلو کشیده شده و در زیر فشار خاموت خم برداشته است؛ عضلات نیرومند تهیگه‌شان را ببین که چگونه در پیچ و تاب‌اند! دوست می‌دارم صدای دهنشان را به هنگام خوردن خوراکی که به شایستگی تحصیل کرده‌اند و از نزدیک بشنوم، و گردن خیس از عرقشان را به هنگامی که از قید یوغ آزاد شده است ببینم، و لب و دهنشان را که در برکه گل آلود فرو می‌برد و آب از آن می‌چکد نظاره کنم. اکنون بر روی پل هستند، با گام‌های شتابنده از آن به زیر می‌آیند... طاق اریه‌سربوشیده در خم راه، در پشت درختان، از نظر ناپدید می‌شود.

اکنون می‌توانم نگاهم را باز به سوی آسیاب بگردانم و چرخ بیقرار و آرامش را که رشحات الماس گونه به اطراف می‌باشد بنگرم. آن دختر خردسال نیز نگاه می‌کند؛ او نیز از هنگامی که من بر پل درنگ کردم در همان نقطه بر کنار آب ایستاده است. و آن سگ دورگ سفید و گوش قهوه‌ای نیز می‌نماید که با جست و خیز و پارس خود، بیهوده، چرخ آسیاب را سرزنش می‌کند، شاید هم حسودی می‌کند، از این که می‌بیند همبازی‌اش این دخترکی که کلاهی بی‌لبه از پوست سگ آبی بر سر دارد - مجذوب حرکات آن شده است. خیال می‌کنم اکنون وقت آن است که دخترک به درون رود؛ آتش بسیار خوشی (در درون خانه) او را وسوسه می‌کند؛ روشنایی سرخفام (درون اتاق) از زیر آسمان ابرآلود به بیرون می‌تابد. وقت آن است که من نیز بازوانم را از سنگ سرد کنار پل برگیرم...

آه، بازوانم براستی کرخ شده‌اند. آرنجهایم را بر بازوان صندلی تکیه داده بودم و می‌پنداشتم که بر پل مقابل آسیاب دورلکت ایستاده‌ام و آن را چنان که در بعد از ظهری از ماه فوریه در سالیان پیش، نظاره می‌کنم. می‌خواستم پیش از خواب برای شما نقل کنم که در همان بعد از ظهری که من در عالم رؤیا سیر می‌کردم آقا و خانم تالیور^۱ در کنار یخاری اتاق نشیمن سمت چپ، از چه گفت‌وگو می‌کردند.

1. Tulliver